

## نگاهی تازه به دو بیت حافظ

«که چون شکنج ورق‌های غنچه تو در توست»

معمولاً در نثر، تکیه بر «چه گفتن» است و در شعر بیشتر بر «چگونه گفتن». با توجه به همین نکته در شرح و معنی شعر و نثر، هر کدام، شیوه جداگانه‌ای می‌باید. در معنی متون نثر، پرداختن به مفهوم فلان لغت یا اصطلاح یا عبارت مبهم، به هدف غائی که کشف مطلب و یادگرفتن است، می‌انجامد. ولی در شعر، برای دریافت فضای شاعرانه و رسیدن به لذت این کشف – که گاه بسیار ضروری است – گذشته از ذوق و دانش لازم و دقت نظر، شخص باید به اشارات و تلمیحات پنهان و آشکار هم عنایت داشته باشد و از این بابت است که مثلاً فلان بیت حافظ ده‌ها بار مورد نقد و شرح و بررسی قرار گرفته و همچنان «آخر نیست این افسانه را». راقم این حروف می‌پسندد نظر خود را درباره دو بیت حافظ که دیری است در ذهن خود به نقد و تحلیل کشیده بیان کند تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

چشمت به غمزه ما را خون خورد و می‌پسندی

جانا روا نباشد خونریز را حمایت<sup>۱</sup>  
به استناد کتاب اربعیات بحث‌انگیز حافظ<sup>۲</sup> این بیت – لایذ از فرط سادگی – جایی مورد نقد و بررسی قرار نگرفته و اگر مرحوم دهخدا درباره آن ابراز نظر تردیدآمیزی کرده‌اند که (شاید به جای خونریز) (خونخوار) صحیح‌تر باشد<sup>۳</sup> در هدف این قلم راهی به دهی نیست. چه بحث اصلی ما بر سر مفهوم مصراع دوم این بیت یعنی «جانا روا نباشد خونریز را حمایت» اما لازم است که به کل بیت نخست توجه کنیم. معنی نویسان اشعار حافظ، تقریباً همگی چنین معنی کرده‌اند: «چشم تو با غمزه‌هایش ما را هلاک کرد و تو این عاشق کُشی را می‌پسندی،

ای جان من، شایسته نیست که از قاتل جانبداری کنی». تنها مرحوم علامه طباطبائی، با نگاهی عمیق‌تر به آن توجه فرموده‌اند و افزوده‌اند که: «سخنی است عاشقانه، هر چند این عمل غایت مطلوب عاشق است». اگر به بیت و معنی آن بار دیگر توجه کنیم وجه دیگر عبارت مرحوم علامه چنین است: فعل پایانی مصراع نخست یعنی فعل «می‌پسندی» متضمن معنی «می‌پسندم» هم هست. سخن نگارنده هم بر سر همین نکته باریک است و با شواهدی چند از خود شاعر، ولی قبل از ورود به موضوع، افزوده می‌شود طنز نرم و نهفته در بیت مورد نظر – از خصیصه‌های رندانه و دل‌انگیز شعر حافظ – نیز در خاطر بوده است.

اگر با تعمق اندیشه به شعر حافظ توجه کنیم یکی از لطیف‌ترین نکته‌های نهانی شعر او، کاربرد بعضی افعال است که از منظر دستور زبان بر زمان و شخص خاص دلالت دارد لیکن باید بر زمان یا شخص دیگر تأویل کنی تا به کشف زیبایی آن نائل شوی، به فعل «می‌پسندی» و «می‌پسندم» قبلاً اشاره شد اینک مثال‌های دیگر:

الف: در بیت

«مزن بر دل زنوک غمزه تیرم

که پیش چشم بیمارم بمیرم»<sup>۵</sup>

در مصراع دوم، ایهام سه‌گانه‌ای است که به صورت موجز چنین است:

۱-..... زیرا من خود در پیش چشمان خمارآلود تو می‌میرم.

۲-..... تا من در برابر چشم خمارآلود تو بمیرم

۳-..... (متضمن آرزوست) آرزو دارم که فدای چشم خمارآلود

تو شوم



با توجه به این لطایف که چون شکنج ورق‌های غنچه تو در توست ،  
آیا نباید فعل صدر بیت ، یعنی «مزن» را به «بزن» تعبیر و تفسیر کنیم؟  
دلیل سخن بنده این دو بیت دیگر اوست:  
به تیغم گر کُشد دستش نگیرم

و گر تیرم زند منت پذیرم

کمان ابرویت را گو بزن تیر

که پیش دست و بازویت بمیرم<sup>۶</sup>

ب: در همان غزل که بیت «چشم‌ت به غمزه ما را... آمده و موضوع  
این مقال است این بیت نیز آمده:

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا

سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت<sup>۷</sup>

باز به استناد «زلف چون کمند معشوق» گویی حافظ در ظاهر  
می‌گوید «مپیچ» ولی در واقع ، امر به «بپیچ» آن دارد ، به قول نظامی ،  
«نخواهد گوید و خواهد به صد جان» خوب ، در معنی مصراع دوم بیت  
مورد بحث «چشم‌ت به غمزه...» «ای جان من شایسته نیست که از  
قاتل جانب‌داری کنی» راستی جز طنز آن چه لطف و هنر دیگری وجود  
دارد؟ برای روشن‌تر شدن مطلب می‌پرسم آیا حمایت از قاتلان امر  
مبهمی بوده است؟ که حافظ ، محبوب را از آن بر حذر داشته است ، یا  
وقتی می‌دانیم در این مصراع (خونریز) استعاره از چشم محبوب است ،  
حمایت از چشم یعنی چه؟ و در این صورت معنی مصراع دوم چنین  
نیست؟ «حمایت از چشم غمزه پرور و آشوبگرت روا نیست» و به راستی  
این معنی مضحک نمی‌نماید؟ شاید در جواب گفته شود که: «حمایت از  
خونریز شایسته نیست» یک قانون اجتماعی است که حافظ حکیمانه در

هست . و مؤلف کتاب **در جستجوی حافظ** نوشته‌اند: اسب سیاه «سیاه خنگ و سیاه سمند» از اسامی اسبان است<sup>۱۲</sup> (به نقل از کتاب **آداب الحرب**) که این توضیح هم هیچ گرهی را در شعر نمی‌گشاید و حتی اگر به کتاب **قابوسنامه** مراجعه می‌کردند، شرح دقیق‌تر و بیشتری می‌یافتند، به قول استاد شاهرخ مسکوب: «در آن دوران پاشیدگی پس از مغولان و ایلخانان و اتابکان و دیگران که روح و مأوی قوم ایرانی به شمشیر برهنه و خشونت خام، تکه پاره می‌شد. خاطره ازل مغان که در پرده فراموشی خفته بود، در خاطر شاعر (حافظ) بیدار می‌شد، روح سیال و کهنسال فرهنگ ایرانی، پنهان در کار او می‌کرد، در روح وی می‌زیست و بر زبانش هستی می‌پذیرفت و به جهان می‌آمد و حافظ اسرار، کاشف

بیت غنایی نشانده است: افزوده می‌شود در این صورت نیز معنی قانع‌کننده و رضایت‌بخشی نیست: از ابیات هم مضمون دیگر حافظ مدد می‌گیریم به استناد این ابیات:  
بتا چون غمزات ناوک گشاید

دل مجروح من پیشش سپر باد<sup>۸</sup>

و

غمزه شوخ تو خونم به خطا می‌ریزد

فرستش باد که خوش فکر صوابی دارد<sup>۹</sup>

و نتیجه سخن اینکه حافظ از اینکه کشته غمزه دوست است شاد است: حال این خونریز عاشق کُش (چشم معشوق) را نمی‌خواهد که در



اسرار می‌شد.<sup>۱۳</sup>

به استناد اساطیر ایران باستان و به شهادت سنگ نوشته‌های قدیم این زمین، اسب نه تنها محبوب‌ترین حیوان دست‌آموز قوم آریا بوده است که ستون زندگانی پر تحرک، جنگ و کوچ و گله‌داری و کشاورزی، نیز مایه عزت و شرف ایرانیان باستان بوده است، اسامی انسان‌هایی چون لهراسب، گشتاسب، ارجاسب، جاماسب و... که با واژه «اسب» ترکیب و رواج یافته دلیل این عزت است و این گذشته از نقل مستقیم کلمه «اسب» مثلاً در کتیبه داریوش در بیستون است که چهار بار به نام این حیوان نجیب و عزیز اشاره شده است مسلماً اسب‌ها به اعتبار رنگشان در باور مردم ارزش و حرمت مخصوصی داشته‌اند. چنانکه در کتاب **قابوسنامه** به این باورها و نقش و رنگ‌های اسب باری اختصاص داده شده است (باب بیست و پنج).

اسب سفید در ایران باستان جنبه تقدس داشته و نشان و نماد قدرت ماورای طبیعت بوده، مثلاً «تشر» فرشته باران، برای دستیابی به آب‌های بارور به پیکر اسب سفیدی درآمد (فرهنگ اساطیر، ص ۷۹) و یا چنانکه هرودوت می‌نویسد: «هفت اسب سفید گردونه مقدس خداوند را می‌کشید و پیشاپیش گردونه خشایار شاه در حرکت بود» و «ایزدمهر»، برگردونه زیبایی با چرخ زرین نشسته و چهار اسب سپید یکرنگ که از چرخاوری مینوی خورش یابند (او را) می‌کشند (مراجعه شود به **لغتنامه دهخدا** زیر مدخل اسب). بهرام یکی از مهم‌ترین ایزدان زردستی، گاهی به صورت اسبی سفید و بادی تند درمی‌آید (**پژوهشی در اساطیر ایران**، ص ۷۸). اما اسب سیاه نماد قدرت این جهانی است و سروری بر امور دنیوی، بعضی پادشاهان ایران باستان و یا شاهزادگان آن عهد دارای اسب سیاه بوده‌اند، چنانکه در متون پهلوی یا در شاهنامه حکیم توس آمده است، از آن جمله: گشتاسب دارای اسب سیاه بوده و همین اسب

حفاظت و حمایت باشد، یعنی چشم در حمایت پلک‌هاست و پلک‌ها چون بسته شود، چشم را در حفاظت خود دارند پس شاعر دوست دارد این چشم غمزه‌گر به سویش گشوده باشد و نگاه هستی‌گداز معشوق هر زمان نصیب جانش باشد یعنی همان مضمونی که تا روزگار ما در غزل ادامه داشته و شاعر معاصر (مرحوم جواد تربتی) نیز آورده که:

نظر از لطف به من کرد و سراپایم سوخت

آرزو دارم از آن چشم نگاه دگری

\*\*\*

۲- خوش برانیم جهان در نظر راهروان

فکر اسب سیاه و زین مغرق نکنیم<sup>۱۰</sup>

به شهادت کتاب **ابیات بحث بر انگیز حافظ** هیچ یک از شارحان اشعار حافظ به بحث و توضیح درباره این بیت نپرداخته‌اند و اگر گاهی معنی نگاران حافظ، قلمی در بیان معنی آن رانده‌اند و در ضمن معنی به صنایعی چون مراعات نظیر و تکرار حرف «ر» اشاره کرده‌اند ولی جای شگفتی است که به واژه ایهامی این بیت یعنی «جهان» (۱- گیتی ۲- در حال جهیدن و جستن) توجهی نکرده‌اند، همان آرایه‌ای که از ویژگی‌های شعر او و مورد علاقه شاعر بوده است. اما همگی به همان شیوه معنی متون نثری به بیان معنی «مغرق» (به نقل از منتهی‌الآرب\* گرفته تا دیگر فرهنگ‌های فارسی) توسل جسته‌اند. و «زین مغرق» را «زین به سیم آراسته و نقره کوب» معنی کرده‌اند و شگفت‌انگیزتر آنکه دقتی در چرایی کاربرد «اسب سیاه» به کار نبسته‌اند.

البته استاد دکتر خطیب رهبر، افاده فرموده‌اند (بدون ذکر مأخذ) که اسب سیاه «اسب گران بها و کمیاب»<sup>۱۱</sup> که در صحت این توضیح تردید

سیاه اوست که به فرزندش اسفندیار رویین تن که برای وسعت بیشتر کشور و افزونی قدرت خود به هر جانی روی می آورد، منتقل شده است و سیاوش یا سیاوخش (فرزند کی کاوس) به معنی «دارنده اسب سیاه نر» است و «شبدیز» نام اسب خسرو پرویز پادشاه ساسانی است که سیاه رنگ بوده است (چه دیزودیس پسوند تشبیه است) حتی در ادبیات درباری بعد از اسلام، گاهی در قصاید مدحی می بینیم که برای پادشاه، اسب سیاه ذکر کرده اند. مثلاً ابوالفرج رونی در مدح سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی آورده:

تو آن شیرنگ تازی را به میدان چون برانگیزی

عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر<sup>۱۴</sup>

خوب، با این همه شواهد:

«فکر اسب سیه و زین مغرَق نکنیم» در اندیشه کسب مهتری این جهان و سالاری آن نباشیم و نهایتاً آیا علت انتخاب رنگ سیاه، برای بنزهای تشریفاتی سیاستمداران امروز دنیا، ریشه در این اسطوره و باور دیرین ندارد؟

و نتیجه آنکه اگر شعر حافظ را حتی قدسیان از بر می کنند و از قرن هشتم عنان بر عنان زمان پیش رفته و همه کس با او ابراز آشنایی می کند، از رند خراباتی گرفته تا شارح کشف و مفسر قرآن و هیچ زمان، این شاهد یکنایی (و نه هر جایی) به طور کامل رخساره به کس ننموده است. هر کس هم حق دارد به میزان آنچه از خم سخنش در جام جان خویش



یافته لااقل مستان را «هویی» و صلابی بزند:

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست

کوتاه نظر بین که سخن مختصر گرفت

#### پانویسها:

\* البته معنی منقول از **منتهی الارب** را هم از حاشیه دیوان شاعر، تصحیح مرحوم قزوینی برگرفته اند.

۱- دیوان **خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی** به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، غزل ۹۴ ب ۶، زوآر.

۲- **آبیات بحث انگیز حافظ**، دکتر ابراهیم قیصری، ۱۳۸۰، توس.

۳- **مقالات دکتر محمد معین**، به کوشش دکتر مهدخت معین، ج ۲، ص ۲۴۰، انتشارات معین.

۴- **جمال آفتاب و آفتاب هر نظر**، اثر علامه محمدحسین طباطبایی شرحی بر دیوان حافظ، دوره ۱۰ جلدی، ج ۲، ص ۲۴۱.

۵- غزل ۳۲۴، ب ۱.

۶- غزل ۳۲۳، ب ۱ و ۲.

۷- غزل ۹۴، ب ۴.

۸- غزل ۱۰۴، ب ۵.

۹- غزل ۱۲۴، ب ۵.

۱۰- غزل ۳۷۸، ب ۱.

۱۱- **دیوان حافظ** با شرح و توضیح دکتر خطیب رهبر، ص ۵۱۶.

۱۲- اثر دکتر رحیم ذوالنور، در شرح همین بیت.

۱۳- **در کوی دوست**، ص ۴۲، انتشارات خوارزمی.

۱۴- به نقل از کتاب **فرهنگ اساطیر**، دکتر محمد جعفر یاحقی، زیر مدخل اسب،

انتشارات سروش.

حتی در فرهنگ عامه هم، اسب سیاه نماد مهتری است، چنانکه در کتاب **خوابگزاری** آمده است: «اگر کسی خواب اسب سیاه ببیند، اندر آن کار خواسته و خرمی و مهتری یابد» (به نقل از کتاب **کوچه**، احمد شاملو، ص ۱۷۳۷)